

نشست علمی تخصصی هنر، معماری و شهرسازی عصر پنجشنبه‌ها

محل برگزاری: سالن اجتماعات مهندسين مشاور هرم پی

زمان: پنجشنبه ۲۷ مهر ماه ۱۳۹۵

عنوان: زبان مشترک معماری و سایر هنرها

سخنرانان و اعضای پنل: آقای دکتر محمدمهدی محمودی، آقای دکتر سیمون آیوازیان و آقای مهندس امیر هوشنگ اردلان

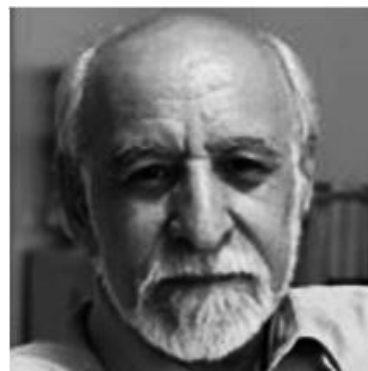
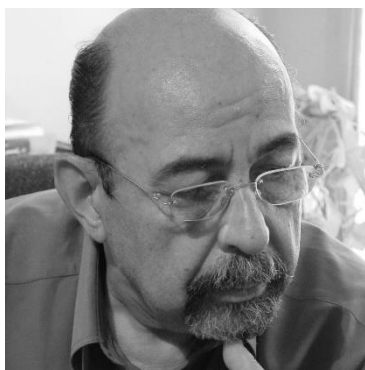
چکیده‌ای از سخنرانی‌ها:

سخنران اول: محمدمهدی محمودی

دانشکده‌های معماری چه در ایران و چه در دنیا یا در دانشکده‌های هنری بودند یا در دانشگاه‌های فنی، در آغاز تأسیس رشته معماری در ایران در سال ۱۳۱۷ ابتدا در ساختمانی در دوره قاجار واقع در مسجد مروی بود. سپس به زیرزمین دانشکده فنی منتقل شد بنابراین جزء دانشکده فنی شد و سپس اولین ساختمان‌ها را در هنرهای زیبا بنا کردند در کنار رشته‌های نقاشی و شهرسازی و این موضوع تاکنون ادامه دارد. در بحث پیرامون فنی بودن یا هنری بودن معماری بعضی‌ها فنی را انتخاب می‌کنند و بعضی‌ها هم هنری را. ولی به نظر من معماری دو بال دارد، فن و هنر و هر دو نیاز است تا معماری بتواند تکامل پیدا کند. مقدار کم یا زیاد و یا برتر بودن یکی از این دوتا بر دیگری همیشه مورد چالش بوده است.

اولین گروه معماری در ایران در دانشکده هنرهای زیبا همزمان با رشته‌های نقاشی و شهرسازی در سال ۱۳۱۹ در مکان امروزی پردیس هنرهای زیبا شکل گرفت در حالی که یک سال در طبقه زیرزمین دانشکده فنی دانشگاه تهران به صورت استیجاری اسکان داشت و قبل از آن هم در یک بنای زیبایی دوره قاجار در کوچه مروی بوده است. لذا حتی در زمانی که ساختمان معماری استیجاری بود معتقد بودند که باید یا در مجموعه‌ای فنی یا مجموعه‌ای هنری باشند.

امروزه به دنبال یافتن زبان مشترکی بین معماری و سایر هنرها هستیم از زبان پیشکسوتان این رشته که هم در کار حرفه و هم آموزش دستی در آتش داشته‌اند و هم تجربه‌ای در سایر هنرها نظیر نقاشی، خطاطی، عکاسی، موسیقی، گرافیک، ادبیات، شعر داشته‌اند.



سخنران دوم: دکتر سیمون آیوازیان

هنگامی که یک معمار از بین خود و همکاران خود تحلیل می‌کنیم می‌بینیم که صرفاً فقط معمار نیست یعنی توجه‌اش به هنرهای دیگر هم هست.



خودش شاید یک هنری صوتی یا تصویری و... داشته باشد. کماکان افرادی دیگری هستند که معماران ولی در رشته‌ها و هنرهای دیگر آشنایی دارند. برای نمونه یکی از شاگردان دانشگاه علم و صنعت به نام خانم تهمینه میلانی معمار هستند که جزء کارگردان‌های سینما هم می‌باشند یا آقای صمیعی آذر که ایشان هم کار فیلم سازی انجام می‌دهند که هر دو از معماران موفق هستند ولی در رشته‌های دیگر هم تخصص بسیاری دارند که البته آقای صمیعی آذر مدتی هم رئیس موزه هنرهای معاصر بوده است. و پاسخ به این سوال که چرا معمارها با سایر هنرها ارتباط برقرار می‌کنند و این علاقه بینشان ایجاد می‌شود که در کنار معماری هنر دیگری را دنبال می‌کنند. باید گفت وقتی روی مسائل تئوری مطالعه کردیم این علت پیدا شد که این مطالعه به اتفاق دوست عزیزمان که حدود ۵۱ سال است که با هم دوست هستیم یعنی از زمان کنکور من با آقای مهندس اردلان آشنا شدم و دست دوستی ما شروع شد و پایان نامه فوق لیسانس را برای انجامش رفتیم برخورد کردیم به مطالعات آقای جان آسکی که درباره مبانی نظری معماری صحبت کرده بود و ما در پایان نامه فوق لیسانس خودمان جای دادیم. بعد از آن من مطالعات خودم را انجام دادم و ۲ تا از دانشجویان جان آسکی مطالبی در دانشگاه شهید بهشتی

می‌نوشتند و به چاپ رسانند که درباره ارتباط معماری و مباحث مبانی می‌باشد. علاقه من به مبانی نظری مربوط به ۵۰ سال پیش است وقتی که برای پایان نامه فوق لیسانس به اتفاق امیرھوشنگ اردلان با آقای جان آسکی آشنا شدم که اندیشه‌های ایشان در دانشگاه شهید بهشتی به چاپ رسید.

اساس و پایه مبانی نظری معماری و هنرها بر سه چیز است اول از طریق مقصد خلاقه آن که طراح است و دیگری از طریق استنتاج نهایی و بالقوه کار که نتیجه‌گیری و مقدمات آن کار می‌باشد. و مهم‌ترین قسمت از طریق عکس العمل ناظر است که نکته بسیار مهمی می‌باشد. ممکن است حال مساله را از نظر احساسی مطرح کنیم، یک احساس موروثی است حال چرا موروثی است؟ به دلیل آنکه وقتی به احساس ناظر رجوع می‌کنیم یک سری مسائل در ذهن ما اتفاق می‌افتد که به صورت موروثی در ذهنمان ثبت می‌شود، که با ملاحظه یک اثر چه معماری چه هنری، احساس تداعی باعث می‌شود که ما از دیدن آن کار متأسف شویم. و آن هنر اثر خودش را بر روی ما بگذارد. البته آن ناظر در همه زمینه‌ها چه معماری و چه هنری و چه موسیقی و چه سینما و نقاشی باید اطلاعاتش در سطح آن کار باشد.

ما نمی‌توانیم معماری را مطرح کنیم از یک شخصی که اطلاعات رشته را ندارد بپرسیم و نظرش را جویا شویم و آن شخص نمی‌تواند وسعت آن کار را درک کند. ولی یک معمار که اطلاعاتی درباره این رشته دارد و یا حداقل، سازی را می‌زند می‌تواند به راحتی قطعه ساخته شده را تحلیل و نقد کند. نقد کردن هم مراحل مختلفی دارد، افراد بیشتر دنبال نقد منفی می‌گردند ولی نقد باید تمام جوانب را بسنجد هم حسن کار و هم مسائل هیجان انگیز کار شود و هم مسائلی که از دید ناظر منفی باشد و اگر نقد فقط یک طرفه باشد آن نقد هم صحیح نیست.

پس از این ۳ احساس نتیجه می‌گیریم که معماری هم احساس و هم هنر و اولین وجه مشترک هنر و معماری این است که هر دو از احساس می‌آیند. در حقیقت عکس العمل‌های عصبی و عکس العمل‌های داخلی مدام در ما صورت می‌گیرد. نتیجه این کار این است که عکس العمل‌های داخلی ناشی از هوش ما می‌باشد و عکس العمل خارجی احساس نامیده می‌شود.

اولین مسئله که در تمام هنرها وجود دارد سبک می‌باشد که می‌شود شخصیت منحصر به یک فرد و این کار بعد از مدتی به دست منتقدین و افراد دیگر شناخته می‌شود.

این نتیجه به وجود آمده شخصیت فرد می‌باشد، البته ما سبک را در تاریخ معماری و هنر داریم؛ مانند سبک مدرن، سبک کلاسیک، سبک پست مدرن و... در داخل این سبک‌ها شخصی می‌آید و سبک و شخصی جدیدی به وجود می‌آورد.

مسأله بعدی به نام وحدت، یگانگی در کار است چه در معماری نتیجه و وضوح کار، وقتی که کار شناخته شود حتماً دارای وحدت است. در کار موسیقی هم همین طور است وقتی یک آهنگ ساز آهنگی می‌سازد ترکیبات و جزئیات آهنگ در مجموع، مجموعه‌ای را به وجود می‌آورد که آن آهنگ شناخته می‌شود. البته بعضی وقت‌ها تکه‌هایی از یک آهنگ بیگانه با یک کار ایرانی ترکیب می‌شود که در این کار هیچ وحدتی وجود ندارد.

مسئله بعدی مقیاس است، وسیله‌ای که احساسات را تحریک و بیدار می‌کند که ترکیب می‌شود با تناسب خود مقیاس و احساس ما را تحریک می‌کند. مقیاس مختلفی هم داریم، که یکی از مهم‌ترین ترکیبات در هنر و معماری مقیاس می‌باشد که در هر هنری یک جور تعریف می‌شود.

مقیاس در موسیقی به معنی میزان است، میزان مقیاس خاصی است که باعث به وجود آمدن یک قطعه می‌شود که در معماری سنتی بسیار دیده می‌شود و همیشه در معماری سنتی در اوج می‌باشد. به عنوان مثال یکی از مهم‌ترین بناها ارگ بم می‌باشد که بسیار زیباست و همه فضاها را در ارگ بم می‌توان دید. در موسیقی هم به اوج می‌رسیم و نمونه‌های بسیاری وجود دارد وقتی شعر و آهنگی با هم ترکیب می‌شود و معروف می‌شود به اوج خود می‌رسد به عنوان مثال در کارهای بتهوون بسیار زیاد داشت.

استاد میرفندرسکی در زمان دانشجویی تمام این ترکیبات را به ما آموزش می‌داد و از ما می‌خواستند تمام این رنگ‌ها و ترکیبات را بشناسیم و مقایسه کنیم هم در معماری و هم در هنر و این باعث می‌شد ذهن یک معمار نسبت به یک آهنگ و موسیقی و... باز شود.

در اوایل انقلاب یک سری معمارها از خارج از کشور برگشتند و تقریباً چون هجوم آنها زیاد بود شاید خیلی‌ها در رشته‌هایی که تحصیل کرده بودند کار نمی‌کردند. یکی از آنها خیاط بسیار ماهری شد و یکی دیگر کار چرم انجام می‌داد و ۲ نفری هم بودند که برادر هستند و در کار قاب‌سازی بسیار معروف شدند.

بعد از مقیاس وزن را داریم که در معماری به صورت وزن بصری مطرح می‌شود، وزن در معماری به شکلی تعریف شده که در نقاشی وزن در ترکیب بندی استفاده می‌شود. آقای گوته تعریفی از معماری می‌کند که موسیقی منجمد که جزء نوشته است چون معماری قبل از هر چیز یک جریان و عمل خلاقانه می‌تواند باشد و معماری از نظر یک معمار موضوع ذهنی است که متکی به هدف و مقصد می‌باشد که این موضوع ذهنی را فقط با یک ذهن دیگری می‌شد مطابقت داد. ذهن را نمی‌شود قطع کرد و با فیزیک مقایسه کرد. به عنوان مثال در موسیقی ما هارمونی داریم هارمونی ترکیب چند صوت می‌باشد در معماری هم هارمونی وجود دارد که در معماری ترکیب چند حجم است که در مجموع چند حجم به ما یک فضای واحد می‌دهد.

بعد از مقیاس به تناسب می‌رسیم تناسب رابطه ابعادی میان گروهی از عناصر است رابطه‌ای تناسب نام دارد که درونش هم ریتم و هم مقیاس جای دارد. در معماری قدیمی و سنتی خیلی بهتر پیدا می‌شود تا معماری که بعد از پست مدرن و در حال حاضر می‌بینیم. در ساختار شناسی که اصلاً نوع فلسفه متفاوت است البته در همان دوران هم افراد موفق بسیاری می‌بینیم و بعضی‌ها هم همان کار را تکرار می‌کنند. به نظر من اولین ساختار شکن در نقاشی پیکاسو می‌باشد ولی پیکاسو در دوره‌ها و کلاس‌ها کلاسیک هنرش را طی کرده است و بعد به آن مرحله رسیده است.

تناسب مسئله مهمی می‌باشد رابطه گروهی از عناصر که با هر هنری ترکیب می‌شوند، ما معمولاً وقتی به راحتی واژه‌ای را استفاده می‌کنیم مثلاً می‌گوییم فضای متناسبی است. در ادامه این بحث‌ها درباره ریتم، تناسب، وزن، و ... که توضیحاتی مختصری را دادیم تسلسل به وجود می‌آید. دو نوع تسلسل داریم یکی تسلسل در داخل فضا (چه فضای معماری و چه فضای داخلی قطعه‌ای در موسیقی) و یکی تسلسل بیرونی.

به عنوان مثال شما در یک بیابان در فاصله‌ای بسیار دور، یک بنایی را می‌بینید مقیاس بنا در فاصله بسیار زیادی که نزدیک می‌شود تغییر نمی‌کند و شما نمی‌توانید تشخیص دهید که بنا ابعادش چقدر است و این موضوع را در سال ۱۳۴۵ من تجربه کردم. به اتفاق یکی از دوستان که رفته بودیم در ۶ کیلومتری سرخس بنایی بود، در آن زمان وسیله نقلیه وجود نداشت و ما پای پیاده آن مسافت را طی کردیم. هر چه می‌رفتیم می‌دیدیم بنا همان اندازه است تا اینکه رسیدیم به حدود ۷۰ الی ۸۰ متری بنا که ارتفاع آن را تشخیص دادیم. بنابراین ذهن ما بر اثر تسلسل فاصله ما و بنا می‌باشد و در موسیقی هم همینطور است. بعضی اوقات یک موسیقی را گوش می‌دهیم ولی آن ترکیب بندی را نمی‌توانیم تشخیص دهیم وقتی فکر می‌کنیم می‌بینیم همه هنرها این خاصیت را دارند.

حال به ترکیب می‌رسیم ترکیب کننده یک اثر به چه معنا است؟ ذهن ما چیزی را به ما الهام می‌کند حالا ذهن ما چقدر خلاق می‌باشد که بتواند یک

اثری را خلق کند. ایشان خودشان را مثال زدند که حدود ۶۰ سال است نوازنده هستند ولی هنوز نتوانستند یک آهنگ خلق نکردند و دلیلش این است که ایشان از زمان کودکی آنقدر موسیقی شنیده‌اند که هر نغمه‌ای که به ذهنشان می‌آید مشابه آن در ذهن تداعی می‌شود و فکر می‌کنند که قبلاً آن را شنیده‌اند.

ترکیب بندی در موسیقی و مجسمه سازی یا در فیلم سازی بسیار رُل مهمی است که از ترکیبات، سکانس‌ها و فضاهای مختلف به یک وحدتی برسند. متأسفانه وحدت در سینما بسیار کم است که به نظر من در سینمای فرانسه مدتی، این وحدت دیده نمی‌شد. وقتی فیلم فرانسوی را تماشا می‌کردیم و به انتها می‌رسید با یک ابهام مواجه می‌شودیم. که در ایران هم در بعضی از فیلم‌ها دیده می‌شود. که فیلم با محتوای بسیار بالا نگاه می‌کنید ولی آخرش را به خود بیننده می‌گذارند که تصمیم را برای فیلم بگیرند که چطور به پایان برسد. این مکتب و فرم را در بعضی از فیلم‌ها به واضح می‌بینیم. من اعتقاد دارم که انطباق و فرم را با هم جلو ببرید شاید زیاد طول بکشد چون معمارها بیشترین انطباق را از خودش می‌کند. اگر به عنوان معمار وقتی داریم جمع آوری می‌کنیم آن انطباق را از خودتان بکنید و راضی باشید از آن اثر که حالا در آمده و اشکالی ندارد شما را راضی نمی‌کند. معماری در درجه اول انطباقش با هنرهای تجسمی، موسیقی، مجسمه سازی، ادبیات است و در درجات بعد با نمایش هنرهای مثل سینما است و بعضی معتقد هستند خطاطی است.

سخنران سوم: مهندس امیرهوشنگ اردلان



از نظر امیرهوشنگ اردلان موضوع سهل است. جمله معروفی هست که از ماهی می‌پرسند آب چیست؟ می‌گویند نمی‌دانم. دقیقاً مثل همین صحبتی است که ما از معماری می‌کنیم یعنی ما در بطن معماری نشستیم و می‌خواهیم معماری را توصیف کنیم. نمی‌توانیم برای اینکه در ناخودآگاه ما از جوانی با یک موجی فرم گرفتیم و به این زمانه رسیدیم.

من از زاویه دیگری درباره معماری صحبت می‌کنم بنا به فرمایشات لئونارد بزرگ به صراحت در تاریخ است همه آنچه من آموختم از آموختن بود. پس ما مدیون نسل جوان هستیم و تجربه ۳۵ ساله من به چند حاصل منجر شد. بعد از اینکه چند سالی از دانشکده بیرون آمدیم متوجه شدیم مقداری از چیزهایی که یاد گرفته‌ام زیادی است، شروع کردیم به سبک بالی و انبارهایمان خالی شد برای اینکه چیزهای جدید جایش را بگیرد. دریافت خود من از معماری مثل یک خیمه و خرگاه که ستون این خیمه و خرگاه را پدیده‌ای به نام معماری می‌سازد و درون این خیمه سایر هنرها قرار می‌گیرد. معماری یعنی عمارت کردن، واژه ادبیاتی اگر به شعر شیخ بهایی استناد کنیم که می‌گوید:

خانه دل ما را از کرم عمارت کن

خانه پیش از آنکه خانه رو به ویرانی کند

عمارت کردن یعنی زندگی بخشیدن و هستی بخشیدن معنا بخشیدن بنابراین اگر بخواهیم از معمار صحبت کنیم یعنی هستی بخشیدن. حتی واژه معمار که عربی است ریشه ایرانی آن رازی‌گر است. با مهر از یعنی از راز صحبت می‌کند معمار یعنی کسی که کاشف راز است. یک هویت تهی وجود دارد که باید به این تهی معنا دهیم. حال این را در قالب‌های دانشگاهی قرار می‌دهیم که می‌بینیم چقدر دست و پا گیر هست و چاره‌ای هم نیست که باید اول روش را بیاموزیم چه بیاموزیم به جوان‌ها و چه اگر جوان هستیم یاد بگیریم از کسانی که از ما بزرگ‌تر و داناتر می‌باشند.

پس از این روش، دانش مطرح می‌شود ذخیره حاصل می‌شود، پس از این دو پدیده بینش مطرح می‌شود یعنی نسبت به دانش خودمان و راه رفته‌مان به یک بینش رسیده‌ایم.

اما بعد از گذشت ۵۰ الی ۶۰ سال بزرگان ما به منش می‌رسند و در مباحث بسیار کوتاه صحبت می‌کنند و برای شنیدن بقیه بسیار غنی و کوتاه صحبت می‌کنند. بنابراین در محضر شما خیلی در خلوت خود به حرفه و پیشه‌ام کنکاش کرده‌ام که من چه کاره هستم. آخرش به یک دریافت عجیبی رسیدیم دیدم آخرین کاری که می‌کنم پرداختن به پیشه من است و امیدوارم نانی که از آن در می‌آورم حلال باشد، یعنی آخرین کار من معماری بوده و به یک اصل رسیدیم که ما ایرانی هستیم.

اگر هنرها و معماری در کنار هم ادغام شدند یعنی همان امارت کردن و هویت بخشیدن را منشاء گفتگو قرار دهیم. اگر هنرها را دسته بندی کنیم هر هنر زائیده یک غریزه ناخودآگاه است. هنرها به ۷ دسته تقسیم شده‌اند، که آخرین هنر هم سینماست. که شاید از دل سینما هنرهای دیگر به وجود آید، اگر هنر و معماری در کنار هم ادغام شوند یعنی همان عمارت کردن و هویت بخشیدن را منشاء گفتگو قرار دهیم. ولی نباید توضیح نویسنده بزرگ روس ریستور که عقیده جالبی دارد که ادبیات با فاصله بسیار در صدر همه هنرها قرار گرفته است را فراموش کرد. ادبیات و شعر و بعد موسیقی و بعد نقاشی و مجسمه سازی به تدریج که پایین می‌آید، و ابزارش بیشتر می‌شود، ابعادش هم بیشتر می‌شود مثلاً نقاشی ۲ بعد دارد و تلاش می‌کند که به بعد سوم برسد، موسیقی هم فقط صوت هست یعنی زمان است و شعر فقط کلمه است و کلمه شاید اختراع است بعد از آتش و برجسته‌ترین اختراع بشر کلمه می‌باشد.

حتی در مبانی معنوی هم که اشاراتی درباره‌اش می‌شنویم روی کلمه بسیار تاکید شده است و خدواند گفت روشنایی بشود و روشنایی شد ادبیات، من به عنوان یک معمار اولین چیزی که در جان و جسم خودم باید ببینم ادبیات است. یعنی فضایی برای آدم مطرح می‌شود که نه سر دارد و نه ته ولی مهیب و کوبنده و تاثیر گذار می‌باشد. یعنی اگر عمر دیگری داشتم و قرار بود مجالی به من بدهند، یک دانشکده تاسیس کنم من از دبستان و کودستان معمارها را شناسایی می‌کردم.

حدود یکسال پیش در تلویزیون آمریکا با جوانی مصاحبه می‌کردند که به بیش از ۲۰ زبان مسلط دنیا صحبت می‌کرد که خودش هم آمریکایی بود و بسیار جالب بود که خبرنگار ازش پرسید اگر بخواهی از بین این زبان‌ها یکی را انتخاب کنی چه زبانی را انتخاب می‌کنی و او پاسخ داد فارسی، او زبان فارسی را در افغانستان آموخته بود و بسیار جالب و شیرین صحبت می‌کرد.

زبان ما یک زبان بسیار قدرتمند است و زبان شعر ما بسیار ارزشمند و زیبا، اگر دنبال معنای معماری هستیم باید به ادبیات بپردازیم، و این برای ما یک فاجعه بزرگ است که چیزی که در صدر جهان قرار دارد ما خودمان قدرش را نمی‌دانیم. اگر بریم در همین کتاب‌های مولانا مطالعه کنیم کلیدهای ریزی وجود دارد که دقیقاً زبان معمارها را دارد.

مولانا از عقل و عشق صحبت می‌کند و شاید این جلسه هم از عقل و عشق باشد.

در میان پرده خون عشق را گلازها

عاشقان را با جمال عشق بی چون کارها

عقل گوید شش جهت حدست و بیرون راه نیست

عشق گوید راه هست و رفته‌ام من بارها

این شش جهت X, Y, Z است جلو و عقب، چپ و راست، بالا و پایین، می‌گوید و همین ۳ بعد را می‌شناسیم ولی عشق

می‌گوید راه دیگری هم هست و آن اندیشه و زمان است.

مولانا ۸۰۰ سال پیش به این اتفاق زیبا رسیده حالا چرا ما که آنان را در اختیار داریم استفاده نکنیم. ادبیات ما بسیار کارگشا و دلگشا هست وقتی با نگاه ادبیاتی به یک پروژه معماری می‌پردازیم اصلاً دل نشین می‌شود، راه گشا و استثنایی می‌شود، و بسیار اتفاقاتی درونش می‌افتد، ساده می‌شود.

پس از آن داستان موسیقی است موسیقی ما از نوع ایرانی است و من این فیض را داشتم که از محضر بزرگانی استفاده کنم و در سه تار هم دستی دارم. هنرهایی که می‌گوییم از همان کلمه عمارت کردن است، فضا ساختن است. حال در جایی عمارتی است که در آن خانه‌ایی ساخته می‌شود و معنا می‌دهد و در جهاتی گوش ما نوای دلنشینی را می‌شنوند، همه اینها از یک جنس هستند و اصلاً نمی‌توانیم آنها را از هم جدا کنیم. معماری با سایر هنرها یک واحد است.

نتیجه گیری: آرزو می‌کنم تمام دانشکده‌های ما مخصوصاً دانشکده هنرهای زیبا که همه هنرها در یک خانواده‌ای بالقوه روی هم تاثیر می‌گذاشتند در کنار بزرگان ما با موسیقی هم آشنا می‌شویم در زمان ما همه معماران، در کنار هنرمندان موسیقی و مجسمه سازی و... کنار هم بودند که متأسفانه الان وجود ندارد و تقریباً جدا هستند.

همه شما خانواده من هستید، آنچه من افتخار می‌کنم معماری نیست بلکه ایرانی بودن است که همه را در کنار هم نگه داشته است. امیدوارم در هفتادمین نشست خاطره‌ای با هم بسازیم که در خاطراتمان باقی بماند. حرف‌های من از دل است و به ایرانی بودن افتخار می‌کنم. اخلاق مثل یک گلدان خاک است که باید اینقدر انبارش عمیق باشد که بتواند ریشه را پرورش دهد و بعد از آن تنه است و بعد از آن علم است و دانش است که ما داریم یاد



می‌گیریم و در آخر آن گل است که بسیار کوچک ولی زیباست معماری یعنی این. معمار اگر اخلاق نداشته باشد الماس از دستش بریزد هیچ ارزشی ندارد و هیچ وقت پایدار نیست. معمار باید مخلصانه نسبت به خودش و بعد به جامعه بپردازد. مثل کردار و پندار و گفتار.

اما خاطره‌ای از بم، در زمان زلزله بم ما در شهری به نام آندورا بین فرانسه و اسپانیا که چندین دره عمیق دارد و عمیق نشین است بودیم. شهری که از کرج و یا حتی از لواسان کوچک‌تر است و تقدیر بود که ما در آن شهر باشیم به اتفاق خانواده و من در آنجا بود که خبر مهیب زلزله بم را شنیدم و بسیار دردناک و ناراحت کننده بود. دوستی داشتیم که ایشان اسپانیایی بود و به فرهنگ ایران بسیار علاقه داشت به من گفت تو چه کار می‌خواهی انجام بدهی آن زمان حتی در آن شهر پشت بانک‌ها و اداره‌ها برای کمک به زلزله زده‌ها اعلامیه می‌زدند. خیلی فکر کردم من نه امکاناتی داشتم و نه پولی که بخواهم کمک کنم خیلی فکر می‌کردم معمولاً همه عکس کودکی را کشیده بودند که دست کمک دراز کرده بود و کمک می‌خواست. خیلی سخت بود وقتی آمد به دستم می‌گفتم و کاری نمی‌توانستم انجام دهم.

ولی یک سپیده دم بود که با یک فکر یکدفعه از خواب بیدار شدم و اون جرقه در ذهنم الهام گرفت و در من پدیدار شد. در خانه‌ای که ما زندگی می‌کردم بالکنی وجود داشت که آنجا پر از گل و گیاه‌های بسیار زیبا بود یک نردبان آوردم در بالکن گلدانی را برداشتم که یک شاخه گل بهش بود و از بالای چهارپایه و از فاصله ۲ متری گلدان را رها کردم و آن گلدان ویران شد. و گل سرخ از گلدان جدا شد و روی زمین افتاد من آنچه را دیدم با دقت به تصویر کشیدم و آن پوستر الان در ژنو و در صلیب سرخ است و آن پوستر جهانی شد. یعنی آن گل سرخ آنقدر با عزت بود که اگر فقط یک نفر گل سرخ را برمی‌گرداند و بلند می‌کرد به زندگی باز می‌گشت و فقط یک دست مهربان آن گل سرخ را می‌توانست به زندگی برگرداند.

خاطره بسیار زیبایی دیگر ایشان در رم اتفاق افتاده بود که در سال‌هایی بسیار دور که ایشان برای ادامه تحصیل در رشته باستان شناسی به آن کشور سفر کرده بودند به اتفاق همسرشان ایشان اینگونه بازگو کردند که ما تمام وسایل و پولی که داشتیم را گم کردیم و فقط پاسپورت‌ها و مقدار بسیار کمی پول برایمان باقی مانده بود در کشور غریب در کنار دریاچه‌ای در سوئیس من احساس ورشکستگی کامل می‌کردم و به دنبال چاره‌ای بودم و از خدا کمک می‌خواستم در نزدیکی آنجا رستورانی بود که رفتیم آنجا قهوه‌ای بخوریم و چاره‌ای باندیشیم که همسر من رفت جلو و با صاحب رستوران شروع کرد صحبت کردن که ما همه چیزمان را از دست داده‌ایم و از آن خانم کمک خواستیم او ما را به هتلی معرفی کرد که به عنوان کارگر در آنجا مشغول کار شدیم در قسمت‌های مختلف مدتی گذشت ما در آنجا کار می‌کردیم تا اینکه یک روز هانس رئیس هتل را دیدم که یک کدو برداشته و دارد چشم و ابرو می‌کشد پرسیدم این چیست گفت جشن ملی سوئیس است و بزرگداشت کسی که سوئیس را نجات داده است و ما هر سال این روز را جشن می‌گیریم. با خودم فکر کردم شخصیت به این بزرگی این چیست که درست می‌کنند همان لحظه از هانس خواستم به من ۳ روز زمان بدهد که کاری انجام دهم برای جشن آنها و او قبول کرد. ۳ روز در یک اتاق و هیچ کس وارد آنجا نشد به جزء همسر من و من با مارگارت یک نوع کره یک مجسمه از آن شخصیت ساختم که بسیار زیبا شده بود و وقتی بعد از سه روز هانس به اتفاق چند نفر دیگر برای دیدن کار من آمدن با تعجب و خیره کننده به کار نگاه می‌کردند. به خاطر آن مجسمه به من پاداش بسیار دادند و آن پول هزینه سفر برگشت ما به ایران شد.

این تجربه‌ای شد برای من که وقتی زیر آب هستی اصلاً نگران نباش و احساس بدی نداشته باش که خداوند با تو است.

